

یادداشتهای اینجانب

لیانید آندری یف

حمیدرضا آتش برآب



سرشناسه: آندری‌یف، لئونید نیکالایویچ، ۱۸۷۱ - ۱۹۱۹ م.
Andreev, Leonid Nikolaevich
عنوان و نام پدیدآور: یادداشتهای اینجانب / لیانید آندری‌یف / ترجمه حمیدرضا آتش‌برآب
مشخصات نشر: تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه ۱۴۰۱
مشخصات ظاهری: ۱۶۰ ص
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۵۳-۸۶۵-۹
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: МОИ ЗАПИСКИ, 1908
موضوع: داستان‌های روسی -- قرن ۲۰ م.
شناسه افزوده: آتش‌برآب، حمیدرضا، ۱۳۵۶ -، مترجم
رده‌بندی کنگره: PG۳۳۸۵
رده‌بندی دیویی: ۷۳۴/۸۹۱
شماره کتابشناسی ملی: ۸۸۰۰۳۲



■ یادداشتهای اینجانب

لیانید آندری‌یف
ترجمه حمیدرضا آتش‌برآب
آماده‌سازی و تولید:
بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه
طراحی گرافیک: پرویز بیانی
نوبت و شمارگان: چاپ اول ۱۴۰۱، ۱۶۵۰ نسخه

همه حقوق چاپ و نشر برای بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه محفوظ است.
هرگونه اقتباس از این اثر، منوط به دریافت اجازه کتبی از ناشر است.

بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، خیابان شهدای ژاندارمری شرقی، پلاک ۷۴
طبقه سوم، تلفن، ۶۶۴۷۷۴۰۵

@ketabeparseh



می بایست
ظهر هنگام بوده باشد
که نطفه بستم

می بایست
ظهر هنگام بوده باشد
که به دنیا آمدم

من از کودکی
دوست داشته‌ام
انوار آفتاب را.

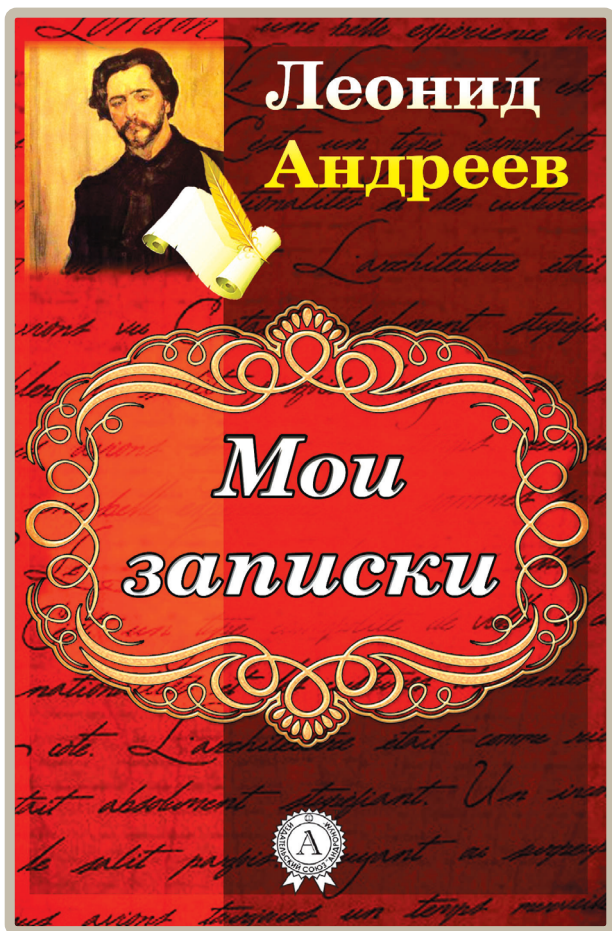
اما از آن روز
که چشمانت را دیدم
دیگر به آفتاب بی‌اعتنا شدم
چرا باید تنها
دل به یک آفتاب بسپارم
حال که دو آفتاب از آن من است؟

میخائیل کوزمین، عشق، ۱۹۰۸
ترجمه: حمیدرضا آتش‌برآب
(از کتاب عصر طلایی و نقره‌ای شعر روس)



ليانيد آندري يف
Леонид Андреев
(1871- 1919)

یادداشت‌های اینجانب اولین بار در ۱۹۰۸ و در مجموعه آثار ششم انتشارات شیپوفنیک منتشر شد. رمان مثل اغلب آثار رازآلود لیانید آندری‌یف با واکنش‌های متعدد و گوناگونی در مطبوعات مواجه شد و منتقدان درباره شخصیت اصلی داستان نظرات کاملاً متناقضی داشتند. آندری‌یف در قسمتی از مصاحبه بلندش با ایزمایلاف، منتقد مشهور روس، درباره قهرمان اثرش گفته است: می‌پرسید قهرمان یادداشت‌های اینجانب که خود را قربانی یک خطای قضایی می‌داند، واقعاً قاتل است یا نه؟ خود من اوایل به بی‌گناهی‌اش اطمینان داشتم، اما از مقطعی انگار به او مشکوک شدم. بله، من واقعاً به این پیرمرد قصه‌مان که تقریباً در هر صفحه با اطمینان عجیبی از بی‌گناهی خود دم می‌زند، قدری مشکوکم و تعجب هم نکنید که خودم چندان مطمئن نیستم... چون واقعاً خود را در پاسخ به پرسش شما صاحب نفوذی بیش از هر آدم عادی دیگری نمی‌دانم. ما نویسنده‌ها، چنان قدرتی نداریم که قهرمان خود را به انجام هر چه به ذهنمان رسید، وادار کنیم یا کاری را به او نسبت دهیم که با روحیه و شخصیتش مطابقتی نداشته باشد... اگر جز این باشد، جعل است و نه یک اثر هنری. پرسوناژی که می‌سازم، از مقطعی به بعد جان می‌گیرد و خارج از اراده من زندگی مستقل خود را خواهد داشت، پس دیگر چه مسؤولیتی می‌توانم در قبال اعمال او داشته باشم و چرا بهتر از هر کس دیگری باید از حقیقتش باخبر باشم؟ بنابراین، چنان که گفتم، من صرفاً به قهرمان یادداشت‌های اینجانب مشکوکم...



یادداشت‌های اینجناب

Мои записки

(1908)

یک

بیست و هفت ساله بودم و تازه با موفقیت چشمگیری از تز دکترای خود در رشته ریاضیات دفاع کرده بودم که نصفه شبی ریختند من را گرفتند و انداختند به این زندان. من اینجا نمی خواهم از جنایت هولناکی که به آن متهم شدم، به تفصیل برای شما بگویم، چون وقایعی وجود دارد که بهتر است مردم نه به خاطر بسپارند و نه حتی از آنها آگاه شوند، تا ناخواسته نسبت به وجود انسانی خویش احساس بیزاری نکنند. باین حال، احتمالاً هنوز بسیاری آن پرونده و حشتناک و لقب جناب هیولا را که روزنامه‌ها به من داده بودند، به خاطر دارند و حتماً هم خوب یادشان مانده است که چه طور آن زمان کل جامعه فرهنگی کشور یکصدا خواهان مجازات اعدام برای جنایتکار پرونده شد و تنها صدقه‌سری عفو عجیب حاکم وقت بود که زنده ماندم و دارم این سطور را صرفاً برای عبرت روانهای ضعیف و متزلزل می‌نویسم.

همین قدر خلاصه کنم که پدر و برادر بزرگ و خواهرم به طرز بسیار وحشیانه‌ای به قتل رسیدند و من را به اتهام ارتکاب این جنایت با انگیزهٔ بردن ارثی کلان، به مرگ محکوم کردند.^۱

حالا دیگر پیرمردی هستم که به زودی خواهم مرد و شما کمترین دلیلی برای تردید نخواهید داشت، اگر بگویم من در جریان پروندهٔ آن جنایت غریب و هولناکی که دوازده عضو صادق و وظیفه‌شناس هیأت منصفه به اعدام محکوم کردند، کاملاً بی‌گناه بودم. فقط زنجیرهٔ مهلکی از شرایط، اتفاقات ریز و درشت، سکوت‌های مبهم و اظهاراتی عجیب و بی‌سروته بود که من بی‌گناه را به‌عنوان یک شرور معرفی کرد [چنان‌که پیشتر اشاره کردم، مجازات اعدام متعاقباً به حبس ابد در سلول انفرادی تبدیل شد]. هرکس هم مظنون است که من در این نوشته سعی دارم تا آن قضات سختگیرم را به قساوت و کم‌لطفی متهم کنم، عمیقاً در خطاست. خیر، اتفاقاً محق بودند و من هم کاملاً به آنها حق می‌دهم. آنها هم مثل آدمهایی که صرفاً از روی ظاهر دربارهٔ رویدادها قضاوت می‌کنند و از قدرت نفوذ به بطن موضوعات محروم‌اند، قادر نبودند و نباید هم غیر از این عمل می‌کردند. اتفاقاً این‌طور رقم خورد که در شمای کلی ماجرا، حقیقت اعمال من، که در واقع یکی هم بیشتر

۱. توضیحات جناب محکوم بر یادداشت‌هایش را که در متن روسی در پاورقی آمده‌است،

به جهت پیوستگی روایت با گروه در داخل متن آورده‌ام. - م.

لیانید آندری یف ■ ۱۵

نبود، تمام ویژگیهای یک دروغ بی محابا و حتی وقیحانه را پیدا کرد، چون — چنان که شاید به نظر خواننده جدی و مهربانم عجیب بیاید — من نه با گفتن حقیقت، که فقط و فقط با دروغ می توانستم حقیقت بی گناهی خودم را اثبات کنم. بعدها، وقتی در زندان تمام جزئیات ماجرای جنایت و محاکمه را کنار هم می گذاشتم و خود را نیز جای یکی از قضات فرض می کردم، هر بار ناگزیر تقصیر مطلقم در آن قضایا بر خودم اثبات می شد. در نتیجه کم کم سرگرم کار جالب و آموزنده ای شدم؛ این که اساساً مسأله دروغ و حقیقت ماجرا را کنار بگذارم و وقایع و اعترافات را در ترکیبهای متنوعی قرار دهم و مثل بچه ها که با مکعبهای خانه سازی اشکال مختلفی درست می کنند، برای خود ساختارهایی بسازم. خلاصه که پس از تلاشهایی پیگیرانه، سرانجام توانستم به ترکیبی از وقایع دست پیدا کنم که در اصل کذب بود اما به ظاهر چنان باورپذیر می نمود که بی هیچ قید و شرطی بی گناهی واقعی من را اثبات می کرد. هنوز هم آن احساس بسیار شگفت انگیز و درعین حال وحشتناکی را که از آن کشف عجیب و غیر منتظره به من دست داد، یادم هست؛ این که با بازگویی حقیقت، بقیه را به گمراهی می کشانم و حتی فریب می دهم، اما با تصدیق دروغ، برعکس، آنها را به حقیقت و آگاهی می رسانم. آن وقتها هنوز به این درک نرسیده بودم که من به طور کاملاً اتفاقی، نظیر داستان سیب معروف نیوتن، قانون بزرگی را کشف کرده ام که کل تاریخ اندیشه بشری بر آن استوار